



۲۰۲۰/۰۱/۱۶

عارف عباسی

عمری در فراق گذشت، وعده وصال کجاست؟



بلبلی بوده ام ز افغان ستان ترانه خوان و نغمه سرا، مُلکم کهساران و آشیانه ام در نیزارها، کسی هزار داستاتم خواندی و دیگرانی سنگ شکنم گفتی، مرا هرگز سودای آب و دانه نبودی سعادت و شادمانی ام در حریم بود، برابر به توانم پر می کشودم و به هر محل دلخواهم بی هراس سیر و سیاحت می کردم و مرا لذت در پرواز بودی و برای هر منزلگه سرود خاصی خواندی.

گر بر شاخ بلند سرو، صنوبر و ناجو نشستم یا بر دامان کوهساری بودم، یا در مرغزاری ترانه هایم همه حماسه های فرحت، شادی و سرور بود ولی اظهار عشق حقیقی ام به گل و گلستان (افغانستان) بود که به رخسار هرگلی بوسه زدمی و برای زیبایی هر برگش می سرودمی، از رایحه جان بخش عطر هر کدام سرمست و بی هوش می شدمی و جذبات این عشق پاک و سوزان را با غزل های دلفریب متجلی می ساختمی. هیچ بوستانت بی گلی نبود و هیچ گلی بی بلبلی و همه را خانه و سر پناهی بود مصون، عاری و هم و هراس و پر از آرامش.

دیگرانی که نغمه های متفاوت می سرودند و محلات دیگر زندگی می کردند با ما زیست باهمی داشتند، هر که را حدودش تعیین، نه جنگی بود و نه نزاعی مگر این که نابخردی پا ز گلیمش فراتر می ماند و بر حریمی دیگری تجاوز می نمود. ولی چپغ و فریاد دیگران برای پایان جنگ و صلح بود.

آدمیان مخلوق عجیب اند که گهی ما را ز گلزار و نی زار ما جدا و در قفس های طلایی اسیر و محبوس می سازند و اقسام دانه و آب فراوان مهیا می کنند، در گوش ما وعده های بهبود حال زمزمه کرده اسارت ما را سعادت و تأمین حقوق ما می دانند.

گریه هجران مأوایم و نیزارم را سرود شادمانی می پندارند من می گیریم و آن ها کیف می کنند و لذت می برند تصور می کنند که از زیست این قفس و وفرت دانه و آبش می سراییم شادیم و مسرور. ما از غصه و درد می گیریم و آن ها واه واه می گویند.

نی نی ای نادان و بی خبر از خیر و شر من وطن گم کرده ام من ترانه نمی خوانم، من نمی سرایم من فغان اسارت بر می آورم، من از جدایی ها می نالم و برای وصلت و برگشت می گیریم. تو مخلوق خود خواه، نا آگاه و ظالم فرق میان فریاد اسارت و سرود آزادی نکردی و برای خوشی طبع حریصت از گریه های من حظ می بری.

من و هزاران مثل من در پای دیوار آرزوی فروریختن این زندان و شکستن میله هایش جان باختیم و عمر خود در انتظار بیهوده سپری و به وعده های دروغین اغوا شدیم.

آزادی، آزادی از استبداد ستم پیشگان خون آشام جنایت پیشه و رهایی بلبلان سراینده ترانه آزادی از قفس های طلایی اسارت.

عمر ما در اسارت گذشت و هر شبی گسستن زنجیر و شکستن میله های زندان در خواب بینیم ولی چون چشم بکشاییم همان اسیری که بوده ایم استیم و بر زنجیر دور گردن ما افزوده شده و حلقه زولانه پای ما تنگ تر.

نه چاره نجات بینم و نه نقب فرار پیدا، نه از ناجی خبری است و نه از منادی نوید بخش اثری.

**** * * * * *

تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند.